

از فلسفه سیاسی تا حقوق اساسی^۱

دکتر سید محمد هاشمی^۲

چکیده

فلسفه سیاسی اندیشه خردمندانه‌ای است که در باره جامعه سیاسی و پدیده‌ها و گروه‌های متنوع اجتماعی مربوط به آن بکار می‌رود. غرض اصلی و عمده فلسفه سیاسی شرح و وصف تحلیلی و ارزیابی جوامع و آیین زندگی سیاسی و شیوه زمامداری است. حقوق اساسی در معنای اصلی عبارت از سازماندهی و ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز بین عوامل قدرت و آزادی در هر جامعه سیاسی است. در جوهره قدرت استیلا و در جوهره آزادی رهایی است. جامعه سیاسی پدیده‌ای است که در آن، قدرت جمعی و آزادی فردی همواره در تقابل و تنازعند؛ در حالی که وجود همزمان و اجتناب‌ناپذیر این دو عنصر اصیل اقتضا می‌کند که نوعی تعامل منطقی و خردمندانه بین آنها برقرار باشد تا صلح و دوستی و عدالت را، به عنوان کمال مطلوب جامعه انسانی، به‌ارمغان بیاورد. هدف حقوق، عدالت و وظیفه آرمانی حکومت، انتظام امور برای نیل به آن می‌باشد. حقوق، با مدنظر قراردادن عدالت، ناظر بر روابط گوناگون افراد و جوامع است و سیاست ارائه‌کننده اعمال قدرت در جامعه سیاسی است. در این مقاله بین رشته‌ای، نویسنده کوشیده است تا با نگاهی به نظریات ارائه شده توسط فیلسوفان سیاسی درباره مفاهیمی چون قدرت، آزادی، جامعه و حکومت، زمینه‌های پدیدار شدن رشته حقوق اساسی را مورد مطالعه قرار دهد.

کلیدواژه‌ها: فلسفه سیاسی، حقوق اساسی، قدرت، آزادی، جامعه سیاسی، جامعه مدنی، دموکراسی

^۱ تاریخ دریافت: ۱۳۸۲/۸/۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۲/۱۰/۱۹

^۲ استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

انسان با استعدادهای دوگانه تنهایی^۳ و معاشرت جویی^۴ خود، ذهن فلاسفه را همواره به خودمشغول ساخته است. این دو استعداد، هرچند که ظاهراً ضد یکدیگر به نظر می‌رسند، در حقیقت باهم در ارتباط و متلازمند؛ بدین معنی که از یک طرف، تنهایی انسان در استقلال فردی و خودمشغولی اوست و از طرف دیگر، میل به معاشرت در بین افراد مستقل، زندگی جمعی را به همراه می‌آورد. این دو حالت که هر یک در جای خود اصالت دارد، نه تنها یکدیگر را نفی نمی‌کنند، بلکه دو قطب هستی‌بخش جامعه بشری به‌شمار می‌آیند.^۵

با قبول ملازمه مذکور، انسان اجتماعی،^۶ مجموعاً دربرگیرنده پدیده‌ای به نام جامعه می‌باشد. این جامعه، یا برآیند معاشرت جویی طبیعی انسانهاست که آنرا ((جامعه طبیعی))^۷ می‌نامند و یا انسانها به خاطر علائق و منافع مشترک و گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و حتی عقیدتی که دارند، با یکدیگر انداختن اندیشه و هنر خود، آنرا بنا می‌نهند که اصطلاحاً ((جامعه مدنی))^۸ نامیده می‌شود. این جامعه ممکن است همسان یا نقطه مقابل ((جامعه سیاسی))^۹ باشد. با این ترتیب، جامعه مدنی و دموکراسی مفاهیم متداخلی به نظر می‌رسند که به‌عنوان یک دست‌آورد مطلوب، برخی جوامع آنرا تجربه و برخی دیگر برای تحقق آن با موانع سنتی و فرسوده پیرامون خود دست و پنجه نرم می‌کنند.

بررسی مجادلات متنوع مربوط به جامعه سیاسی، از نگرشهای فلسفی تا بعثت حقوق اساسی جالب توجه به نظر می‌رسد.

بند اول : فلسفه سیاسی

جامعه سیاسی محور اصلی مطالعه اندیشمندان ژرف بین خصوصاً فلاسفه سیاسی از گذشته‌های دور تا کنون بوده است که پیرامون نقش آن در انسجام جامعه سیاسی و در مقابل حکومت به تجزیه و تحلیل پرداخته‌اند. فلسفه سیاسی اندیشه خردمندان‌ای است که در باره جامعه سیاسی و پدیده‌ها و گروه‌های متنوع اجتماعی مربوط به آن بکار می‌رود. غرض اصلی و عمده فلسفه سیاسی شرح و وصف تحلیلی و ارزیابی جوامع و آیین زندگی سیاسی و شیوه زمامداری است.

^۳ Solitude

^۴ Sociabilité

^۵ Nicolas Tenzer : Philosophie politique, P.U.F 1994, p 60.

^۶ Homme social

^۷ Naturelle. Société

^۸ Société civile

^۹ Société politique.

جدال فلاسفه در مورد ظهور جامعه و دولت و یا مساله قدرت و بحث در تنازع و تضاد و یا تلازم بین اصالت فرد^{۱۰} و اصالت جمع^{۱۱} مجموعه‌ای متکی به اهدافی است که سعادت بشریت در آن ملحوظ می‌شود. پدیداری جوامع و دولتها، رابطه مستقیم یا با واسطه فرد و دولت، حاکمیت و حکومت، حقوق و قانون، حقوق و آزادیهای فردی و گروهی و نقش مثبت و منفی مردم در امر زمامداری، از موضوعات قابل توجه در جامعه سیاسی به‌شمار می‌رود که فلاسفه به تفاوت از سخن گفته‌اند.

اول : فلاسفه قدیم یونان و جامعه سیاسی

یونانیان قدیم گونه‌ای از زندگی شهری سازمان‌یافته را نوع تکامل یافته‌ی زندگی جمعی به‌نام ((دولت شهر)) در نظر می‌گرفتند و آنرا مایه زندگی خوب و شایسته می‌دانستند. افلاطون و ارسطو این اشتراک نظر را داشتند که چون انسان ذاتا حیوان اجتماعی است، جامعه سازمان یافته شهری یک نهاد طبیعی به حساب می‌آید.^{۱۲}

به نظر افلاطون، کشور و دولت برای این وجود دارد که در خدمت نیازهای انسان باشد. زیرا آدمیان از یکدیگر بی‌نیاز نیستند و یار و یاور یکدیگرند. در مدینه مورد نظر افلاطون ((خیر و مصلحت عموم)) منظور اصلی است و بدین منظور وجود حکومت و قانون ضروری می‌باشد. حکومت می‌تواند در اختیار یک تن، تنی چند و یا عامه مردم باشد. در صورت رعایت قانون، حکومت فردی بهترین نوع، حکومت تنی چند در مرتبه دوم و حکومت عام بدترین نوع خواهد بود. برعکس، اگر جامعه بی‌قانون باشد، بدترین نوع، حکومت فرد خودکامه و ستمگر است، در حالی که حکومت عامه کمترین بدی را داراست. بدین ترتیب از نظر افلاطون، دموکراسی از همه حکومت‌های قانونمند بدتر و از همه حکومت‌های بی‌قانون بهتر است.^{۱۳}

از نظر ارسطو نیز انسان مدنی الطبع است. وی به جای آنکه حکومت را حاصل بند و بست‌های زودگذر میان افراد پندارد، آنرا پدیدآورده کشش پنهانی سرشت آدمی به همانندان خود می‌داند.^{۱۴} براساس این اعتقاد، خانواده جامعه ابتدائی است که برای زندگی روزمره به وجود می‌آید. با پیوند چند خانواده، دهکده و با پیوند چند دهکده، مدینه (شهر) پدیدار می‌شود. این پدیداری آفریده طبیعت است و انسان بالطبع حیوان سیاسی است. بدین ترتیب، کسی که نمی‌تواند با دیگران زیست کند یا چندان به ذات خویش متکی است که نیازی به همزیستی با دیگران ندارد، عضو شهر نیست و از این رو، یا باید «دد» باشد یا ((خدا)).^{۱۵}

شهر جامعه سیاسی مطلوبی است که برآورنده زندگی کامل و تامین کننده غایات طبیعی انسان است و دولت به‌عنوان مجری وظیفه خدمت به غایات انسانی، تشکیل می‌گردد. بنابراین، غرض دولت یا جامعه سیاسی عبارت از تحصیل بزرگترین خیر در

^{۱۰} Individualisme.

^{۱۱} Collectivisme.

^{۱۲} فردریک کاپلستون: تاریخ فلسفه - جلد یکم (یونان و روم)، ترجمه دکتر سیدجلال‌الدین مجتویی، انتشارات سروش، چاپ سوم ۱۳۷۵، ص ۲۵۷

^{۱۳} همان ماخذ: ص ۱۶۹

^{۱۴} ارسطو: سیاست، ترجمه دکتر حمید عنایت، چاپ چهارم، تهران امیرکبیر ۱۳۶۴ ص هفده

^{۱۵} همان ماخذ: ش ۱۲۵۳ ب، ص ۶

عالیترین صور آن برای اعضای جامعه سیاسی است.^{۱۶} حکومت که بالاترین مرجع قدرت در تشکیلات دولت است به ناچار باید در دست شخص واحد (پادشاهی)، عده معدودی از اشخاص (آریستوکراسی) یا عده کثیری از همان اشخاص (جمهوری) باشد. در تمام این اشکال، اگر قصد اعمال قدرت تامین منافع شخصی باشد همه اشان منحرف هستند. شکل منحرف پادشاهی تورانی، آریستوکراسی الیگارشسی و جمهوری دموکراسی افراطی است. حکومت ستمگر آنست که فقط به راه تامین منافع فرمانروا کشیده شود؛ الیگارشسی فقط به صلاح توانگران و دموکراسی فقط به صلاح تهیدستان نظر دارد.

ارسطو در مقام مقایسه بهترین نوع حکومتها از حکومت دموکراسی دفاع مشروط می کند و با توجه به نظام طبقاتی موجود در زمان خود می گوید: اگر چه توده مردم هر فردشان از فضیلت کامل بی بهره باشد، چون گرد هم آیند مجموعا و نه یکایک بیشتر از گروه کوچک دارای فضیلت می شوند.^{۱۷} البته واگذاری مناصب عالی به توده مردم کار خطرناکی است؛ زیرا نادانی و بی انصافی آنان مایه زیانکاری و بیداد می شود. از سوی دیگر، محروم کردن ایشان از حکومت نیز خطر دارد؛ زیرا در کشورهایی که مردم تهیدست بسیار باشند، دشمنان بسیار برای حکومت فراهم می آورد. اما مردم عادی، بی آنکه خود برای اشغال مناصب مجاز باشند، حق دارند فرمانروایان را برگزینند و در پایان خدمت از آنان گزارش بخواهند؛ زیرا مردم چون گرد هم آیند و با نیکان و برگزیدگان درآمیزند می توانند به حکومت بیشتر سود برسانند و بهتر داوری کنند.^{۱۸} به هر حال، برای جلوگیری از حکومتهای خودکامه (فردی، گروهی و عمومی) ارسطو حاکمیت قانون را تجویز می کند و فرمانروایان را، به جای تبعیت از هوی و هوسهای شخصی، به تبعیت از قانون دعوت می نماید؛ زیرا قانون خردی است که از همه هوسها گسسته است.^{۱۹}

در یونان باستان، شهروند به همه افراد بالغ اطلاق نمی شد و زنان و بردگان از آن مستثنی بودند. از طرف دیگر، دموکراسی، به خاطر محدوده کوچک جغرافیایی به عنوان ((دولت - شهر)) و با مجموعه محدود شهروندان آن به طور مستقیم اعمال می شد. در چنین جامعه کوچکی مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در ساده ترین سطح خود قرار داشت تا جایی که ((جامعه مدنی)) صرفا در قالب ((جامعه سیاسی)) متظاهر می شد.

^{۱۶} امایکل ب فاستر: خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد سیخ الاسلامی، جلد اول، قسمت اول افلاطون اوارسطو، چاپ اول ۱۳۵۸، ص ۲۰۶

^{۱۷} ارسطو: سیاست (یادشده) ش ۱۲۵۱، ص ۱۲۷

^{۱۸} مان ماخذ: ص ۱۲۹

^{۱۹} همان ماخذ: ش ۱۲۸۷ الف، صص ۱۴۹-۱۵۰

دوم: فلاسفه جدید، قرارداد اجتماعی و دموکراسی

قریب دو هزار سال پس از ((جامعه سیاسی)) و ((دولت - شهر)) یونان و گذر تاریخ از سلطنت مطلقه، از قرن شانزدهم به بعد اندیشه‌های سیاسی و مبارزات و مقاومتهای جسته و گریخته مردمی در هم آمیخت و دموکراسی جدید را با جلوه‌ای متمایز از دموکراسی باستان متظاهر ساخت و مردم را با آهنگ‌نوین خود به مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی خویش فراخواند. در انگلستان، بعد از انقلاب ۱۶۸۸، قدرت سلطنت فروشکست و آیین مرجعیت سیاسی مردم بر حق الهی پادشاه پیروز شد. در فرانسه نیز انقلاب ۱۷۸۹ سلطنت مطلقه را بر سلطنت مشروطه و آنگاه به دموکراسی مطلق مبدل ساخت.^{۲۰}

در این دوران، اراده و خواست مردم پایه اساسی تشکیل حکومت قلمداد گردید و این اراده و خواست، بار دیگر پس از سوفسطائیان^{۲۱}، توسط فلاسفه‌ای همچون توماس هابز^{۲۲}، جان لاک^(۲۳) و ژان ژاک روسو^{۲۴} تحت عنوان ((قرارداد اجتماعی))^{۲۵} عبارت‌بندی شد. وجه مشترک صاحب‌نظران این فلسفه سیاسی در «توجه به قدرت سیاسی بر مبنای نفع افراد و خرسندی عقلی آنان» بود؛ بدین معنی که افراد مردم، برای جبران کاستی‌های جامعه طبیعی، بنا بر مصلحت و اراده خویش قراردادی را می‌پذیرند که به موجب آن جامعه مدنی پی‌ریزی می‌شود و صلح و آرامش را برای همه افراد به ارمغان می‌آورد.

سیر اندیشه‌های سیاسی نشان می‌دهد که جامعه مدنی بر محوریت ائتلاف افراد انسانی دور می‌زند. این ائتلاف یا نشأت گرفته از طبیعت اجتماعی انسان‌ها می‌باشد که در این صورت، جامعه مدنی همان جامعه طبیعی است که به صورت متکامل ((دولت - شهر)) در آمده است و یا اینکه جامعه طبیعی اولیه با ابتکار خردمندان اعضای خود مبدل به جامعه سازمان‌یافته‌ای شده است که افراد در اندرون آن احساس امنیت، آزادی و آرامش خاطر می‌کنند.

از نظریات اندیشمندان قرون هفدهم تا نوزدهم چنین به دست می‌آید که افراد انسانی، در عین آنکه اجتماعی و نیازمند حکومتند، آنچنان ضعیفند که توان مقابله با این قدرت کبريائی را ندارند. با این ترتیب، نباید فرد را در مقابل حکومت تنها گذاشت. بر این

۱۸ جان استوارت میل: تاملی در حکومت انتخابی - ترجمه علی رامین - چاپ اول، نشر نی ۱۳۶۹، صفحات ۳ و ۴

^{۲۱} سوفسطائیان جماعتی از اهل نظر در یونان بودند که برای غلبه بر مدعی در مباحثه به هر وسیله متشبه می‌شدند. شیوه این جماعت سفسطه (sophisme) نامیده می‌شود (فرهنگ معین، اعلام، ص ۸۲۴).

^{۲۲} T. Hobbes.

^{۲۳} Jean Lock

^{۲۴} J.J. Rousseau

^{۲۵} Contrat social.

اساس، حضور هیاتهای حایل بین توده‌های بی‌نام شهروندان اجتناب‌ناپذیر خواهد بود تا بدین وسیله زمینه مشارکت گروهی و مؤثر شهروندان در امور اجتماعی و سیاسی فراهم شود. این هیاتها، در عین حال، به منزله رابط و وزنه تعادلی هستند که می‌توانند افکار و اندیشه‌های متنوع و مطرح در جامعه را نهادینه سازند و بدین وسیله راهگشای گفتگوی منطقی و مسالمت‌آمیز در یک نظام کثرت‌گرا و دموکراتیک باشند. انجمنها، مجامع شغلی و صنفی، احزاب سیاسی و شوراهای محلی، نمونه‌های برجسته این هیاتهای واسطه به‌شمار می‌روند که در صورت استقلال، می‌توانند سد محکمی در مقابل اقتدار حکومتی باشند.

دکترین هیاتهای واسطه خصوصاً در قرن نوزدهم در ارتباط با توسعه مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم مطرح شده است. علاوه بر آن، حوادث سختی همچون بحران اقتصادی جهانی سالهای ۱۹۲۹-۱۹۳۲ با جریانهای فکری متعدد، جلوه جدیدی به این دکترین داد.

به نظر آلکسیس دو توکویل (۱۸۰۵-۱۸۵۹) یکی از نظریه‌پردازان اندیشه لیبرال و مؤلف کتاب ((دموکراسی در آمریکا)) بدون هیاتهای واسطه که وی آنها را ((هیاتهای ثانوی))^{۲۶} می‌نامد، همچون مجامع و شوراهای محلی، دموکراسی واقعی وجود نخواهد داشت. وی دموکراسی را عبارت از حکومتی می‌داند که مردم از طریق عضویت در هیاتهای واسطه و به صورت متشکل سرنوشت سیاسی خویش را رقم می‌زنند.

بر اساس اندیشه علمی مسیحیت، گروههای طبیعی انسانی، همچون گروههای خانوادگی و شغلی و انجمنهای مذهبی و علمی وجود دارد که هر یک در هیات اجتماعی جایگاهی را دارا باشند. منفعت عمومی که در واقع دولت باید آنرا تامین کند، از طریق همین گروهها تامین می‌شود که مسؤولیت خاص آنها مکمل مسؤولیت دولت است. اندیشمندان مسیحی از آن تحت عنوان ((اصل معاونت))^{۲۷} یا ((اصل تکامل))^{۲۸} یاد کرده‌اند؛ بدین معنی که دولت قادر نیست همه کارها را به تنهایی انجام دهد. پس هیاتهای واسطه دقیقاً برای آن هستند تا فراهم‌کننده رابطه فرد و دولت و بدین وسیله تامین‌کننده منافع عمومی باشند.

لازمه هیاتهای واسطه تنوع ایدئولوژی است و اصولاً دموکراسی مستلزم تعدد هیاتهای واسطه می‌باشد، بدون آنکه هیات برتری وجود داشته باشد. البته، این هیاتها باید منافع عمومی را هدف نهائی خود قرار دهند تا بدین وسیله فضائی متعادل تمامی جامعه را در بر گیرد.

در نظامهای سیاسی معاصر، هیاتهای واسطه در اشکال گوناگون متظاهر می‌شوند که از بین آنها احزاب سیاسی، سندیکاها و گروههای فشار مؤثرترین نقش را بازی می‌کنند. این هیاتهای واسطه رامی‌توان مبنای بنیانگذاری نهادهای دموکراتیک دانست که کشورهای مغرب‌زمین طی دو قرن گذشته آنرا تجربه کرده و بسیاری دیگر کشورها نیز تدریجاً به این اردوگاه سیاسی و فکری پیوسته‌اند.

^{۲۶} Corps secondaires.

^{۲۷} Principe de subsidiarité.

^{۲۸} Principe de complémentarité.

با این ترتیب، جامعه مدنی و دموکراسی مفاهیم متداخلی به نظر می‌رسند که به‌عنوان یک دست‌آورد مطلوب، برخی جوامع آنرا تجربه می‌کنند و برخی دیگر برای تحقق آن با موانع سنتی و فرسوده پیرامون خود دست و پنجه نرم می‌کنند.

بند دوم : پدیده دولت

در مورد پدیداری دولت نظریات متفاوتی ابراز شده است که می‌توان آنرا در دسته‌بندی ذیل مورد بررسی قرار داد:

اول : دولت و پدیده قدرت

بر این اساس، مبنای وجودی دولت قدرت است که در ظهور و بروز آن نگرشهای خاصی وجود دارد:

الف : نظریات جامعه‌شناختی و هنجارگرا

این نظریات یا مبتنی بر واقعیت‌های موجود سیاسی و اجتماعی است (جامعه‌شناسی حقوقی) و یا متکی به تدابیری است که نظم اجتماعی را طلب می‌کند.

یک : نظریه لئون دوگی^{۲۹}

بر اساس نظریه لئون دوگی استاد برجسته حقوق اساسی فرانسه:

۱- حقوق محصول همبستگی اجتماعی است؛ زیرا ضرورت زندگی اجتماعی چنین هنجاری را طلب می‌کند.

۲- زندگی جمعی نظم اجتماعی ضرورت اجتناب‌ناپذیر دارد و دولت مسئولیت استقرار نظم اجتماعی را باید بر عهده داشته باشد.

۳- دولت برای استقرار نظم نیازمند قدرت است تا، با اتکاء به این قدرت، بتواند، با اعمال قواعد اجتماعی (حقوق) روابط مردم

را تنظیم و همبستگی اجتماعی را سامان بخشد.^{۳۰}

دو : نظریه ماکس وبر^{۳۱}

^{۲۹} Léon Duguit (1859-1928)

^{۳۰} Charles Cadoux : Théorie générale des institutions politiques, édition Cujas, 1969, p 134..

^{۳۱} Max Weber (1864-1920).

تحلیل ماکس وبر، جامعه شناس و فیلسوف آلمانی، متفاوت با نظر لئون دوگی است. بر اساس این تحلیل: قدرت جوهره وجودی دولت است. این قدرت، با در نظر گرفتن هدف اعمال آن مشروع می‌باشد. ماکس وبر مبانی قدرت مشروع را به ترتیب ذیل دسته‌بندی می‌نماید:

۱- قدرت سنتی: این قدرت طی تحول تاریخی پای گرفته و انسان اجتماعی برای سامان یافتن زندگی خود آنرا طلب نموده است. بر این اساس، افرادی در راس قدرت قرار گرفته و با به اطاعت در آوردن مردم، نظم و امنیتی را برقرار کرده‌اند که افراد نیز، بی‌هیچ مقاومتی، آنرا پذیرا شده‌اند.

۲- قدرت منطقی: این قدرت معمولاً در یک رابطه مطلوب اجتماعی که همه افراد در برقراری آن نقش اساسی دارند، شکل می‌گیرد و مردم، بجای الزام، خود را ملتزم به اطاعت می‌بینند، تا در زیر سایه آن زندگی جمعی همراه با صلحی را سپری سازند.

۳- قدرت کاریزماتیک^{۳۲} (قدرت معنوی): این قدرت، معمولاً از سوی افرادی اعمال می‌شود که به طور فوق‌العاده به عنوان ((ناجی)) و ((قهرمان)) (مورد ستایش افراد قرار می‌گیرند و با نفوذ معنوی خود، با عنوان کردن سعادت جامعه، مردم را مشتاقانه به اطاعت و اداری می‌سازند.^{۳۳}

سه: نظریه هانس کلسن^{۳۴}

هانس کلسن، صاحب کتاب ((نظریه خالص حقوقی))^{۳۵} که وی را پدر هنجارگرایی^{۳۶} می‌نامند، اعتقاد دارد که حقوق علم منطقی است و سلسله مراتب حقوقی همراه با قدرتی است که در دست دولت مردم را به اطاعت وامی دارد تا بر این اساس، زندگی همراه با صلحی را داشته باشند.

ب: نظریه مارکسیستی

این نظریه را که بنیانگذاران اصلی آن مارکس^{۳۷} و انگلس^{۳۸} می‌باشند، تحت عنوان ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی می‌دانند. اصول و اهداف اساسی نظریه مارکسیسم را به ترتیب ذیل می‌توان خلاصه نمود:

^{۳۲} Charismatique.

^{۳۳} Charles Cadoux, op-cit, p 135

^{۳۴} Hans Kelsen.

^{۳۵} Théorie pure du droit -.

^{۳۶} Père de Normativisme.

^{۳۷} Karle Marx (1818-1883)

^{۳۸} Engles (1820-1895).

دولت حاصل تاریخ سلطه طبقاتی است که ثروتمندان جوامع^{۳۹} آنرا برای پاسداری از ثروت و اقتدار مادی خود در مقابل اکثریت فقیر و زحمتکش^{۴۰} پیرامون خود تاسیس نموده‌اند. این تاسیس البته ربطی به منفعت همگان ندارد. با این ترتیب، می‌توان گفت که دولت از آن ثروتمندان و ابزار قدرت آنان و ذاتا استثمارگر است.

هدف مارکسیسم تحلیل تدریجی و حذف دولت است که در مراحل ذیل قابل تحقق خواهد بود:

مرحله اول - دیکتاتوری پرولتاریا^{۴۱}: در این مرحله زحمتکشان، طی یک انقلاب عمومی، با توسل به زور و خشونت، ثروتمندان را قلع و قمع و عملا بورژوازی را از جامعه حذف می‌کنند. و بدین ترتیب، راه را برای حذف تدریجی دولت که پدیده‌ای زاید است، فراهم می‌سازند. در این مرحله:

۱ - مالکیت فردی از بین می‌رود و جای آنرا به مالکیت جمعی می‌سپارد و اصلت جمع^{۴۲} بر جامعه حاکم می‌شود.

۲- آزادیهای فردی در تمام زمینه‌ها و در جهت مصلحت زحمتکشان لغو می‌شود.

۳ - نظام سیاسی بر اساس دیکتاتوری پرولتاریا حاکم بر کلیه امور و شؤون جامعه می‌شود.

مرحله دوم - سوسیالیسم یا ((دولت زحمتکشان))^{۴۳}: در این مرحله، پس از حذف کامل بورژوازی توسط دیکتاتوری پرولتاریا، دولت زحمتکشان تحت عنوان ((دولت سوسیالیستی)) اداره امور را بر عهده می‌گیرد. این دولت صرفا متشکل از زحمتکشان جامعه است و با وجود آنکه بورژواها از تمام جهات خلع سلاح و فاقد قدرت شده‌اند، به خاطر آنکه هنوز اندیشه بورژوازی را در سر می‌پرورانند، سپردن اداره امور حکومتی بدانان دور از احتیاط خواهد بود. در این مرحله که همه افراد با وضع یکسان کارگر محسوب می‌شوند، شعار ((هرکس به اندازه کارش))^{۴۴} حاکم می‌شود.

مرحله سوم - جامعه کمونیستی^{۴۵}: در این مرحله که، پس از پشت سر گذاشتن سالیان متمادی، نسل بورژوازی به کلی برکنده شده است، همه افراد جامعه، با حذف کلاس اجتماعی، در وضع مشابه می‌باشند و در اینجا است که جامعه کمونیستی عملا تحقق پیدا می‌کند و مردم با مشارکت جمعی خود (کمون)^{۴۶} مشترکا سرنوشت جمعی خویش را بدون نیاز به دولت بر عهده می‌گیرند. به قول لنین: در این مرحله آرمانی همه مردم به طور مساوی شعار آزادی سر خواهند داد و شعار ((هرکس به اندازه نیازش))^{۴۷} حاکم خواهد شد.^{۴۸}

^{۳۹}Bourgeois

^{۴۰} Proletaires

^{۴۱} La dictature du prolétariat

^{۴۲} Collectivisme.

^{۴۳} Etat prolétarien

^{۴۴} A chacun selon son travail

^{۴۵} Socétécommuniste

^{۴۶} Commune.

^{۴۷} A chacun selon ses besoin.

^{۴۸} Charles Cadoux, op-cit, p 138.

ج: نظریه آنارشیستی و تنفر از دولت

آنارشیسم^{۴۹} یا حکومت ناگرایی عبارت از اندیشه سیاسی است که مبنای آن بر جامعه بدون قدرت و دولت است. به عقیده آنارشیست‌ها، سازمان حکومت و قدرت دولت مانع اصل آزادی‌های بشری است.^{۵۰} آنارشیسم قوانین دولتها را سرچشمه تجاوز و خاستگاه همه بدیهای اجتماعی می‌داند و به این دلیل خواستار از میان رفتن همه دولتها و هر نوع قدرتی است که بر مردم تحمیل می‌شود.^{۵۱}

آنارشیست‌ها، بر خلاف آنچه معروف است، آشوبخواه و ((هرج و مرج طلب)) نیستند و جامعه‌ای بی سامان نمی‌خواهند. بلکه به نظامی می‌اندیشند که بر اثر همکاری آزادانه پدید آمده باشد و بهترین شکل آن ایجاد گروه‌های خودگردان است. آنارشیست‌ها بر آنند که گردش نظام اقتصادی در جامعه‌ای آزاد و خالی از زور بهتر خواهد بود و آنچه را که امروز دولت به زور انجام می‌دهد، گروه‌های داوطلب بهتر انجام خواهند داد و محدود کردن کردار فرد لازم نیست. زیرا، بشر بالذات به حالت آزادانه‌ای احترام به حقوق فرد گرایش دارد و پیگرد بزهکاران در جایی که بزهی روی می‌دهد، باید به سازمانهایی که خودبخود به وجود می‌آید و سپس از میان می‌روند، واگذاشته شود. آنارشیست‌ها همگی در برافکندن هر نوع دولت هم‌راند و دموکراسی را نیز استبداد اکثریت می‌دانند که شر آن کمتر از استبداد سلطنتی نیست.^{۵۲}

دو نظریه پرداز برجسته این مکتب را باکونین^{۵۳} (۱۸۱۴-۱۸۷۶) و کروپتکین^{۵۴} (۱۸۴۲-۱۹۰۵) می‌دانند. کروپتکین در اثرش به نام ((حکومت ناگرایی)) می‌نویسد: ((حکومت ناگرایان در صدد حذف قدرت‌اند و حال آن که سوسیالیست‌ها در جستجوی تصاحب آن. این تمایز از آغاز آنان را از یکدیگر جدا می‌سازد)). حکومت ناگرایان، مخصوصاً در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا فعال بودند و دست به اقداماتی مستقیم و خشونت‌بار نیز می‌زد.^{۵۵}

دوم: دولت و پدیده ارادی

^{۴۹} Anarchisme.

- 84 محمود مهرداد: فرهنگ جدید سیاسی، انتشارات هفته ۱۳۶۳، ص ۱۳.

^{۵۰} محمود مهرداد: فرهنگ جدید سیاسی، انتشارات هفته ۱۳۶۳، ص ۱۳.

^{۵۱} داریوش آشوری: دانشنامه سیاسی، انتشارات مروارید، چاپ دوم ۱۳۷۰، ص ۴۰.

^{۵۲} همان، ص ۴۱.

^{۵۳} Bakounin.

^{۵۴} Koropotkin.

^{۵۵} دکتر باقر ساروخانی: فرهنگ علوم اجتماعی، انتشارات کیهان، چاپ دوم ۱۳۷۰، ص ۱۳.

بر اساس پدیده ارادی، افراد، با وجود آنکه هر کس به تنهایی اصالت دارد (اصالت فرد)^{۵۶} انسانها با خصیصه اجتماع پذیری^{۵۷} خود با قید استقلال در امور فردی برای سامان دادن زندگی جمعی، گرد هم می آیند و زندگی مشترک خود را با رضایت کامل سامان می بخشند. پدیداری ارادی را بر اساس نظریات ذیل می توان دسته بندی نمود:

الف : اندیشه قرارداد اجتماعی

قرارداد اجتماعی که همواره اصالت انسان^{۵۸} را مد نظر دارد، مبنای تکوین زندگی مشترک انسانی است. در این خصوص، صاحبان اندیشه های سیاسی، دیدگاههای متفاوتی را ابراز داشته اند که به برخی از آنها اشاره می شود:

یک: نظر توماس هابز

هابز در کتاب لویاتان^{۵۹} زندگی انسانها را درنده خویانه و گرگ صفتانه توصیف می کند و معتقد است که برای رهایی از چنین وضعی، افراد با یکدیگر موافقت می کنند که اختیار زندگی اشان در دست حاکم با کفایت و قدرتمندی قرار گیرد تا امنیت را برای افراد تامین و نظم را در جامعه مدنی برقرار نماید. بنابراین تشکیل حکومت قرارداد اجتماعی و اراده گروهی شهروندان است. بر این اساس مردم به تشکیل دولت به یکی از طرق ذیل رضایت می دهند:

۱- دولت تاسیسی: دولت تاسیسی ناشی از تفاهم بین افراد و انعقاد

قرارداد اجتماعی است. بر این اساس، افراد با انتخاب حاکم در تاسیس حکومت مورد نظر خود ابتکار عمل دارند.

۲- دولت اکتسابی: دولت اکتسابی وقتی است که افرادی بدون کسب رضایت مردم و نوعاً از طریق زور مبادرت به تشکیل حکومت می نمایند. در این صورت نیز، چون دولت در اعمال قدرت خود نظم عمومی را مد نظر دارد، مردم چنین دولتی را تحمل می کنند.

هابز میان ((حکومت تاسیسی))^{۶۰} و ((حکومت اکتسابی))^{۶۱} فرق می گذارد: در حکومت تاسیسی گروهی از انسانها از ترس یکدیگر خود را به تبعیت حاکم برگزیده بر می آورند و در حکومت اکتسابی آنان به تبعیت کسی در می آیند که از او بیمناکند. با این ترتیب، از نظر هابز ترس عمومی بنیانگذار حکومت است^{۶۲}.

دو: نظر جان لاک

^{۵۶} Individualisme.

^{۵۷} Sociabilité.

^{۵۸} Humanisme.

^{۵۹} Leviatan.

^{۶۰} Gouvernement par institution.

^{۶۱} Gouvernement par acquisition.

جان لاک در رساله دوم در باب حکومت مدنی^{۶۳} بر عکس هابز، معتقد به حس انصاف فطری و وضع طبیعی انسانها مبتنی بر ((قانون اخلاق طبیعی))^{۶۴} بوده است. بر این اساس، انسانها طبیعتاً آزادند و نه بی‌بند و بار. این وضع طبیعی دارای قانون طبیعی است که همگان را ملزم می‌گرداند و عقل که همان قانون طبیعی است به همگان می‌آموزد که چون برابر و مستقل‌اند، هیچ‌کس نباید گزندگی به سلامت، جان و مال دیگری بزند. اگر چه انسانها بالطبع اختیاردار مشترکی ندارند، اما طبیعتاً به یکدیگر نیازمندند و به‌درون جامعه سوق داده می‌شوند. این جامعه ابتدا از خانواده شروع می‌شود و سپس جامعه مدنی و سیاسی تشکیل می‌گردد. هرچند که افراد اخلاقاً مقیدند که به حقوق دیگران احترام بگذارند، اما عملاً و واقعاً چنین احترامی کاملاً صورت نمی‌پذیرد. از این رو به مصلحت انسانها است که برای حفظ مؤثرتر حقوق و آزادی‌هایشان ((جامعه سازمان‌یافته))^{۶۵} تشکیل دهند که همان جامعه مدنی یا سیاسی است. بنابراین، تنها وقتی جامعه مدنی به وجود می‌آید که عده‌ای از آدمیان در یک اجتماع گرد آیند و هر یک از آنها از آن قسمت از حق خود که مربوط به اجرای قانون طبیعت اجتماعی است، در گذرد و آنرا بر عهده‌عموم بگذارد.^{۶۶}

سه : نظر ژان ژاک روسو

روسو در کتاب قرارداد اجتماعی چنین عنوان می‌کند که انسان ((آزاد)) زاده شده است؛ اما در روابط خود با دیگران همواره ((در بند)) است. آزادی ناشی از خصلت فردی و در بند بودن ناشی از خصلت اجتماعی انسان می‌باشد. در روابط اجتماعی، هر شخص خود را خواهی دیگران می‌پندارد که نتیجه آن تعرض به آزادی یکدیگر است. به همین جهت، در روابط اجتناب‌ناپذیر انسانی نظم اجتماعی^{۶۷} ضرورت پیدا می‌کند. این نظم ضروری وقتی موجه خواهد بود که مبتنی بر توافق و قرارداد باشد. عصاره میثاق یا قرارداد اجتماعی آن است که همه افراد، شخص و همه نیروی خود را با اشتراک تحت هدایت و اراده کلی می‌گذارند و در پیکر اجتماعی که تشکیل می‌شود، هر عضو جزء تجزیه‌ناپذیری از کل را دریافت می‌کند. این اتحاد و اجتماع یک هیأت ائتلافی و یک شخصیت حقوقی را پدیدار می‌سازد که در حالت انفعالی نام ((کشور))^{۶۸} و در حالت فعال نام ((حاکم))^{۶۹} به خود می‌گیرد. این اجتماع متحد همان ((ملت))^{۷۰} است که فرد فرد اعضای آن، به اعتبار این که در قدرت حاکمه شریکند ((شهروند))^{۷۱} و به اعتبار این که مطیع قوانین کشورند ((تابع))^{۷۲} به‌شمار می‌روند.

^{۶۳} Gouvernement civil.

^{۶۴} Naturel moral law.

^{۶۵} Société organisée.

^{۶۶} و. ت. جونز: خداوندان اندیشه سیاسی - ترجمه علی رامین - جلد ۲، قسمت اول، امیر کبیر ۱۳۶۸، صفحات ۲۱۲ به بعد.

^{۶۷} Ordre social.

^{۶۸} Etat.

^{۶۹} Souverain.

^{۷۰} Peuple.

^{۷۱} Citoyen.

^{۷۲} Sujet

به عقیده روسو، حکومت صرفاً یک قدرت اجرایی است و در اعمال قدرت تابع مجمع حاکم یا هیات اجتماعی است. در قرارداد اجتماعی روسو، انتقال انسان از حالت طبیعی به حالت مدنی تغییر قابل توجهی صورت می‌گیرد؛ بدین معنی که در جامعه مدنی عنوان «عدالت» جانشین «غریزه» می‌شود و «آزادی طبیعی» جای خود را به «آزادی مدنی و سیاسی» می‌دهد. آزادی طبیعی در روابط غیر سازمان‌یافته افراد به خاطر ناتوانی و ضعف فردی محدود می‌شود، در حالی که آزادی مدنی و سیاسی را اراده کلی محدود می‌کند که خود ناشی از اراده حقیقی اعضای جامعه است. روسو نتیجه می‌گیرد، آزادی که انسان در جامعه به دست می‌آورد بسیار والاتر از آزادی است که در حالت طبیعی از آن برخوردار خواهد بود. در چنین جامعه مدنی است که افراد، ضمن مشارکت در اداره امور در یک نظام منطقی اجتماعی از آزادیهای متنوع فردی و اجتماعی برخوردار خواهند شد.^{۷۳}

ج : نظریه نهادی

موریس هوریو^{۷۴} یکی دیگر از استادان برجسته حقوق اساسی فرانسه، بارزانه نظریه نهادی (یاتاسیسی)^{۷۵} خود در نوشته‌های متعدد، با نمایان ساختن وصف تاریخی پدیده دولت، اندیشه «فشار»^{۷۶} و «رضایت»^{۷۷} را مورد تأکید قرار داده است. از نظر موریس هوریو، دولت همیشه وجود نداشته است؛ بلکه این پدیده جریان دوفراآیند تاریخی، طی دو مرحله است: مرحله اول: در آغاز، در هر گروه اجتماعی، همواره پدیده زور از ناحیه کسانی که قدرت را در اختیار دارند، وجود دارد. اما، به تدریج آنها متوجه نقش سازنده خود می‌شوند و نسبت به آن اطمینان خاطر پیدا می‌کنند و بر این اساس، ضمن حفظ قدرت، برای اعمال آن هدفی عالی قائل می‌شوند. بدین ترتیب است که دولت تشکیل می‌شود. مرحله دوم: در این مرحله، این اداره شوندگان هستند که به نقش اساسی اداره کنندگان و ضرورت سازماندهی ساختار اجتماعی پی می‌برند. خلاصه اینکه با رضایت جانبدارانه نسبت به اندیشه اداره کنندگان، به ایجاد دولت مشروعیت می‌بخشند. این فعل و انفعال دو مرحله‌ای (تاسیس به وسیله اداره کنندگان و پذیرش توسط اداره شوندگان) منطقیاً مبین پدیده دولت و ایجاد ساختار اجتماعی است. هر چند که بر تحلیل منطقی موریس هوریو ایراد وارد ساخته و آنرا تصنعی و ساختگی می‌دانند، اما اوصاف ذیل در نظریه مذکور جالب توجه به نظر می‌رسد:

۱- دولت پدیده‌ای تاریخی است.

^{۷۳} فردریک کاپلستون: تاریخ فلسفه، جلد ششم، از ولف تا کانت - ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر انتشارات سروش ۱۳۷۵، صفحات ۹۵ به بعد.

^{۷۴} Maurice Hauriou.

^{۷۵} Théorie de l'institution (ou fondation)

^{۷۶} Contrainte

^{۷۷} Consentement.

۲- آمیزه فشار و اعتقاد عمومی به منشا قدرت سیاسی و وصف اجتناب‌ناپذیری رضایت بر اعمال قدرت می‌تواند مبین مشروعیت آن باشد.

۳- بالاخره و خصوصاً وصف ارادی دولت، از آن جهت که نهادی مدنی است، نه طبیعی، به‌عنوان یک تاسیس حقوقی دولت را به صورت یک شخص حقوقی متظاهر می‌سازد.

بند سوم - مفهوم اصلی حقوق اساسی

حقوق اساسی در معنای اصلی عبارت از سازماندهی و ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز بین عوامل قدرت و آزادی در هر جامعه سیاسی است. در جوهره قدرت استیلا و در جوهره آزادی رهایی است.

قدرت و آزادی همواره قرین و همراه افراد انسانی هستند. ریوارول^{۷۸} اندیشمند قرن ۱۸ که قدرت را عامل نظم و آزادی را عامل پیشرفت جوامع می‌داند در روابط نظم و آزادی می‌گوید که: ((درحالی که نظم به تنهایی میل به استبداد دارد آزادی به تنهایی به هرج و مرج و آناارشی کشیده می‌شود)). انسانهای خسته از استبداد فریاد آزادی و افراد گرفتار هرج و مرج فریاد نظم سر می‌دهند. او می‌گوید: ((موجود انسانی به منزله اقیانوس متلاطم و در جذر و مدی است که بین دو ساحل در نوسان می‌باشد و در هر رفت و برگشت از یک طرف دور و به طرف دیگر نزدیک می‌شود)).^{۷۹} بدین ترتیب، می‌توان گفت که ملازمه قدرت و آزادی نیازمند نظمی است که قانون اساسی آنرا تامین می‌کند.

اول - ملازمه قدرت و آزادی

«قدرت» و «آزادی» عناصر در ستیزی هستند که حقوق اساسی نقش میانجی و متارکه دهنده‌جنگ را در این میان بر عهده دارد. یکی از استعدادهای اصلی انسان تقابل و ناسازگاری است که در منطق حقوق، رفع ناسازگاری و تنظیم مقابل وافی به مقصود می‌باشد.

الف - خصیصه‌های فردی و اجتماعی انسان

^{۷۸} Rivarol

^{۷۹} - Jean Gicquel : Droit constitutionnel et institutions politiques, p 18.

به نظر استاد موريس هوريو و پيروان وی^{۸۰} حقوق اساسی مجموعه‌ای است که موضوع خصیصه‌های متناقض فردی و جمعی انسانها و جبران تناقض‌ها را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

افراد انسانی، از یک سو ناگزیر از زندگی در جامعه و گرفتار و درگیر در روابط اجتماعی هستند. مندرجات تاریخ و ما قبل تاریخ مؤید این نظر می‌باشد، همچنانکه سنگ‌نبشته‌های قدیم و جدید نیز حکایت از اجتماعی بودن انسان دارد و در این اجتماعی بودن است که انسان خود را در مقابل سایر هموعان نیازمند امنیت و آسایش می‌بیند. اما از سوی دیگر، سرنوشت و تقدیر افراد جنبه فردی دارد. فی‌المثل اینکه، مرگ تک‌تک افراد مؤید فردی بودن این سرنوشت و تقدیر می‌باشد. شخصیت فردی انسان نیز ایجاب می‌کند که افراد، هر چند که در جامعه زندگی می‌کنند، علاقمند و در پی حفظ هویت شخصی خویش می‌باشند. با آنکه افراد انسانی در سیل خروشان و اقیانوس بیکران جماعت ناپدید می‌شوند، هیچگاه حقوق و تکالیف و علائق و مسئولیت‌های آنها از اعتبار نمی‌افتد. مسئولیت‌های متعدد وجدانی و اخلاقی، اجتماعی و قانونی و دینی و اخروی^{۸۱} افراد همگی عطف توجه به شخصیت مستقل افراد دارد. بنا بر این خصایص می‌توان گفت که افراد انسانی حق و تکلیف تعیین سرنوشت فردی خویش را دارند و در عین حال، ابتکار عمل فردی آنها در حدود مقتضیات و مقدرات جامعه می‌باشد.

ب - سازش بین فرد و جامعه

امکان تعیین سرنوشت از سوی افراد وقتی ممکن است که اولاً، برای هر کس سلسله آزادی‌هایی راقائل باشیم تا بدانوسیله قادر باشد شخصیت فردی خویش را رشد و توسعه دهد؛ ثانیاً، همه از امکانات مساوی برخوردار باشند تا بتوانند آزادی‌های لازم را به کار گیرند و بالاخره، امکان دسترسی به اعمال قدرت برای همه وجود داشته باشد تا بتوانند آزادی خود را تضمین نمایند. با این ترتیب است که مسائل اصلی، همچون سازش بین فرد و جمع و آزادی و قدرت، مطرح می‌شود. این موضوعی است که ما را به حقوق اساسی رهنمون می‌سازد، که در آن جامعه سازماندهی و روابط بین جامعه و فرد تعیین می‌شود.

البته، این موضوع فقط خاص حقوق اساسی نیست؛ بلکه در تمام قواعد حقوقی که یک طرف آن جامعه می‌باشد چنین خاصیتی وجود دارد. اما در اینجا مطلب با وسعت بیشتری دنبال می‌شود؛ زیرا موضوع اصلی عبارت از تنظیم امور در کلیت جامعه سیاسی از یک سو و تنظیم امور فرد و جامعه در اندرون جامعه سیاسی در مورد دیگر است. در حقوق اساسی صحبت اصلی و مهم در تعیین قلمرو دولت و حدود و ثغور اعمال قدرت در مقابل تضمین استقلال و آزادی افراد می‌باشد.

دوم - انتظام عناصر قدرت و آزادی

^{۸۰} همان مأخذ. همان صفحه

^{۸۱} توجه به آزادی اراده در قرآن مجید فراوان مشاهده می‌شود، از جمله آیه شریفه ۱۵ سوره جاثیه که می‌فرماید: من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها ثم الی ربکم ترجعون.

حقوق اساسی را از زمان بروز و ظهور ((آزادی)) در هر جامعه می‌توان قابل طرح دانست. اما بین این دو مفهوم (حقوق اساسی و آزادی) مطابقت کامل وجود ندارد؛ بدین معنی که حقوق اساسی، ضمن بیان آزادی، به تلفیق شایسته ((قدرت)) و ((آزادی)) می‌پردازد.

الف - حقوق اساسی در مقام بیان آزادی

اصطلاح حقوق اساسی در واپسین سالهای قرن هیجدهم میلادی (۱۷۹۸) در اروپا به کار گرفته شد. اما موضوعیت یافتن آن را می‌توانیم همزمان با انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) و فرانسه (۱۷۸۹) بدانیم. با استقرار قانون اساسی، رژیم‌های میانه‌رو و متعادل با حضور مردم در صحنه سیاسی پای گرفت و در آن، قدرت و آزادی به طور متقابل محدود گردید. اصطلاح سلطنت مشروطه، خصوصاً در مقابل سلطنت مطلقه قرار گرفت و قدرت پادشاه، در مقابل آزادیهای فردی مردم و مشارکت آنان در امور حکومتی از طریق مجلس نمایندگان، محدود گردید.

آغاز قرن بیستم و سپس فاصله بین دو جنگ جهانی، جهش دیگری در حقوق اساسی پدیدار گردید و نهضت‌های آزادیخواهانه در کشورهای اروپا شرقی و برخی از کشورهای خاورمیانه منجر به استقرار مشروطیت و جمهوری شد. جنبش قانون اساسی و طرح حقوق اساسی، به عنوان یک ارزش، جوامع سیاسی قرون اخیر را دستخوش تحول فکری نمود و آزادیخواهان و فلاسفه از آن طرفداری کردند و به آن دل بستند. البته از سوی دیگر، هواداران رژیم‌های سابق از مخالفت با آن فرو گذار نکردند. با این توصیف که قدرت زمامداری ریشه کهن دارد، ظهور آزادی به سبک جدید در مقابل آن سنت کهن و همزمانی آن با جنبش‌های قانون اساسی، این امر را تداعی می‌کند که ((حقوق اساسی)) اصطلاحی است که در آن از ((آزادی))ها بحث و گفتگو می‌شود.

ب - حقوق اساسی در مقام تلفیق و آشتی قدرت و آزادی

بدون آنکه یکی دیگری را نفی کند، ((آزادی)) و ((قدرت)) با یکدیگر تقابل منطقی دارند. آزادی، به افراد مقاومت می‌بخشد و قدرت، آنان را به اطاعت وا می‌دارد.

حقوق اساسی بهترین همراهی و میانجیگری را برای هماهنگی و تعادل بین دو مفهوم ((قدرت)) و ((آزادی)) می‌نماید. در این خصوص می‌توان گفت که: قدرت از طبیعت انسان نشأت می‌گیرد و آزادی زائیده عقل و منطقی انسانی است، و به قول پروردن^{۸۲}: ((قدرت و آزادی زوج جدا ناشدنی می‌باشند که کمال مطلوب یک جامعه را تأمین می‌نمایند. آزادی بدون قدرت منجر به فساد می‌شود و قدرت بدون آزادی منجر به انحطاط می‌گردد.^{۸۳}

^{۸۲} proudon

^{۸۳} Jean Gicquel : Droit constitutionnel et institutions politiques, p 21 -.

حقوق اساسی، در تعدیل و تلفیق ((قدرت)) و ((آزادی)) در مقابل این دو فساد و انحطاط‌نگران کننده، از طریق حاکمیت قانون اساسی، نقش مؤثر و بازدارنده دارد.

البته، هم‌آهنگی مطلوب و منظمی که بین قدرت و آزادی به وجود می‌آید همیشه امر ثابتی نیست؛ بلکه در مواقع بحران^{۸۴} و در حالت جنگ و شرایط اضطراری نظیر آن، امتیاز بیشتری به افزایش قدرت در مقابل کاهش آزادیها، داده می‌شود تا، پس از رفع بحران و شرایط اضطراری، بتوان آزادی را بهتر تأمین نمود. حقوق اساسی در مقام تعدیل عناصر قدرت و آزادی از این انعطاف نیز برخوردار است.

سوم: قانون اساسی

ویکتور هوگو می‌گوید: ((قوانین اساسی برای اینکه مورد تجاوز قرار گیرند، به وجود آمده‌اند، زیرا فریاد نمی‌زنند))^{۸۵}. این طنز سیاسی مبین یک حقیقت و یک واقعیت است:

۱- حقیقت این است که قانون اساسی انتظام‌بخش کلیه امور و شؤون هر کشور و تعیین‌کننده روابط متعادل زمامداران و فرمانبرداران یک جامعه سیاسی است. التزام عملی بر اجرای این قانون مهم‌ابواب و منافذ استبداد را مسدود، آزادی و حرمت افراد را تضمین و موجبات تلاش برای نیل به عدالت سیاسی و اجتماعی را فراهم می‌نماید.

۲- واقعیت این است که علی‌رغم وجود قانون اساسی در اکثر کشورهای دنیا کمتر کشوری است که در آن بتوان داعیه احترام کامل عملی نسبت به مندرجات آن قانون را داشت. زیرا، در آنجا که یک طرف قانون، یعنی دولت فرمانروا و زمامدار نیرومند، با تمام اقتدار خود سرفرازی می‌کند و عرصه را برای طرف دیگر یعنی افراد مردم تنگ می‌نماید، جایی برای برخورداری از آزادیها و ابراز وجود باقی نمی‌ماند.

در اکثر قوانین اساسی مدرن دنیا، سه نکته اصلی مورد پذیرش است:^{۸۶} نکته اول، در باره ((اصل حاکمیت مردم)) از طریق انتخابات عمومی است. این اصل بیان‌کننده حقوق فردی و نیاز اجتماعی است: زیرا، از یک سو، امکان مشارکت افراد در تعیین سرنوشت سیاسی خود، عقلانی و منطقی به نظر می‌رسد و از سوی دیگر، استقرار قدرت حاکمیت، تحت نظارت سازمان‌یافته و مستمر ملت به طور جمعی، موجب آن می‌شود که عوامل تهدید و ارباب مردم حذف و طرد گردد.

نکته دوم، درباره ((تبعیت تصمیمات سیاسی از قوانین ثابت و مشخص)) و اشرف جامعه از طریق بحث و انتقاد نسبت به این تصمیمات است. حقانیت مردم فی حد ذاته یک اصل مسلم به‌شمار می‌رود و جایز الخطا بودن سیاستمداران و ابواب

^{۸۴} به موجب ماده ۱۶ قانون اساسی فرانسه، وقتی که نهادهای جمهوری و استقلال کشور و وحدت و تمامیت ارضی و ایفای وظایف بین‌المللی وخیم و در خطر باشد و فوریت اقتضا کند، رئیس جمهور پس از مشورت نخست وزیر و روسای مجلسین و شورای قانون اساسی رأساً اتخاذ تصمیم می‌نماید و خبر آن را به اطلاع عموم می‌رساند

^{۸۵} Jean Gicquel, op-cit, p 210.

^{۸۶}Jacques Donnedieu De Vabre : L'Etat, Que sais-je?, P.U.F, 1973, p 21.

جمعی حکومت نقطه مقابل آن تصور می‌شود. بدین خاطر است که اعمال حکومتی مرتباً باید زیر دید دقیق مردم و نمایندگان آنها در پارلمان قرار گیرد.

نکته سوم، ((اصول مربوط به اعلامیه‌های حقوق بشر و حقوق و آزادیهای اساسی مردم)) است. در اینجا، نه تنها در مورد ساختار سیاسی قدرت عمومی بحث می‌شود؛ بلکه قلمرو وظایف و محدودیتهای لازم مربوط به اعمال و روابط دولتمردان با افراد و گروه‌های اجتماعی مشخص می‌گردد. نکته قابل توجه این است که اندیشه حقوق بشر و حقوق ملت دارای ارزش بین‌المللی است؛ زیرا، نه تنها این موضوع در اعلامیه‌های حقوق بشر بین‌المللی و منطقه‌ای مندرج است، بلکه تشابه الفاظ، عبارات و قواعد آن در قوتین اساسی کشورهای مختلف، نشان‌دهنده این تفاهم عمیق جهانی است.

به هر حال، موضوع محدودیت زمامداران از یک سو و شناسایی وسیع حقوق مردم از سوی دیگر، مطلب اصلی در قوانین اساسی است. بدین خاطر است که اکثر زمامداران کشورها، بخصوص فرمانروایان مستبد و نیز بعضی از انقلابیون که آزادی عمل را در اجرای برنامه‌های خود لازم می‌دانند، با قانون اساسی الفتی ندارند. لذا، به محض آنکه فرصت یابند قدرت خود را توسعه می‌دهند. بدیهی است که این توسعه‌طلبی‌ها موجب تضعیف قانون اساسی می‌شود و زمینه را برای پایمال کردن حقوق مردم و کوتاه کردن دست آنان در نظارت بر زمامداری فراهم می‌نماید.

در این روند خطیر، مسأله تفوق و برتری قانون اساسی و تأثیر ناپذیری آن از دخالت و تصرف هیأت حاکمه موضوعی مهم تلقی می‌گردد. برای تضمین این امر، دقت و مراقبت در اصل حاکمیت مردم و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت سیاسی خویش لازم و ضروری به نظر می‌رسد. اشراف مستمر جامعه در حفظ و نگهداری قدرت قانون اساسی امری تضمین کننده تلقی می‌گردد. تدوین و بازنگری قانون اساسی امری است که فقط از طریق حضور فعال و عملی مردم مشروعیت خواهد داشت.

قانون اساسی، به عنوان رویه سیاسی و سند حقوقی، متضمن مفاهیم و موضوعاتی است که آن را از قوانین عادی متمایز می‌سازد. این قانون، اولاً، ریشه در ابعاد و زوایای مختلف دارد و قلمرو اجرای آن به وسعت یک جامعه سیاسی و نسبت به تمام امور آن است و ثانیاً، مجموعه قواعدی است که ناظر بر روابط فرمانروایان و فرمانبرداران و تنظیم کننده قدرت نابرابر آنان می‌باشد. این ویژگی موضوع تدوین و بازنگری قانون اساسی را از سایر قواعد و قوانین متمایز می‌سازد.

نتیجه گیری

جامعه سیاسی پدیده‌ای است که در آن، قدرت جمعی و آزادی فردی همواره در تقابل و تنازعند؛ در حالی که وجود همزمان و اجتناب ناپذیر این دو عنصر اصیل اقتضا می‌کند که نوعی تعامل منطقی و خردمندانه بین آنها برقرار باشد تا صلح و دوستی و عدالت را، به عنوان کمال مطلوب جامعه انسانی، به ارمغان بیاورد.

هدف حقوق عدالت و وظیفه آرمانی حکومت انتظام امور برای نیل به آن می‌باشد. حقوق، با مدنظر قراردادن عدالت، ناظر بر روابط گوناگون افراد و جوامع است و سیاست ارائه کننده اعمال قدرت در جامعه سیاسی است.

حقوق اساسی، در عین آنکه در باره روابط میان حکومت و افراد بحث می‌کند، قدرت حکومت و مهار آنرا در یک رابطه متعادل حقوقی مد نظر قرار می‌دهد و این رشته از حقوق را از سایر رشته‌ها به نحو خاصی متمایز می‌سازد؛ زیرا، حقوق اساسی ناظر بر روابط غامض و پیچیده‌ای است که در آن، حکومت، با قدرت کبریائی خود، در مقابل افراد خرد و کم‌توان قرار می‌گیرد و فضایی از فرمان و اطاعت را متبادر به ذهن می‌سازد.

به هر حال، موضوعیت یافتن حقوق اساسی، در هر جامعه سیاسی، موکول به آن است که حکومت از موضع استکباری خود فرود آید و امانت قدرت را، صرفاً به قصد خدمت عمومی، به کار برد و همواره نسبت به قواعد حقوقی ناظر بر زمامداری خاضعانه تمکین کند.

با این ترتیب، در یک فضای مطلوب، می‌توان حقوق اساسی را عبارت از مجموعه موازینی دانست که بر اساس آن، قدرت زمامداری ((تنظیم)) و حقوق و آزادیهای اساسی مردم تضمین می‌شود.

این فضای مطلوب سیاسی وقتی میسر می‌شود که مردم راساً قائم بر مقدرات اجتماعی خویش باشند و حکومت مبعوث آنان وظیفه زمامداری را بر عهده داشته باشد. با این ترتیب، می‌توان حقوق اساسی را خاص جوامع جمهوری و مردمسالار دانست؛ در غیر این صورت، بحث مربوط به آن در فضای آموزشی محبوس خواهد ماند و قانون اساسی، به صورت عباراتی بی اعتبار، بر صفحات بی جان نقش خواهد بست.

البته، به جمهوری و دموکراسی، صرفاً به عنوان یک نظام سیاسی نباید نگریست؛ بلکه، این امر قبل از آنکه به صورت نهادی و رسمی در آید، باید، در تطور زمان، همراه با رشد فکری و در پی انقلابات و تجربیات سیاسی، در اذهان طبقات مختلف جای گیرد، به ترتیبی که روحیه جمهوریخواهی و نفی استبداد در مردم پدید آید و توقع دموکراسی ملکه اذهان جامعه شود. از طرف دیگر، نقش فرهنگی اندیشمندان و رهبران فکری را در ارتقاء رشد سیاسی و القاء فضایل دموکراسی و مردمسالاری نمی‌توان نادیده گرفت. از برکت وجود مجموعه این تلاشها و تکاپوها است که می‌توان، با تانی، شاهد افتتاح ابواب آزادی و انسداد مجاری استبداد بود.^{۸۷}

^{۸۷} سید محمد هاشمی: حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد اول، چاپ چهارم ۱۳۸۲، صص ۵ و ۶.